

دولت

مبارزه طبقاتی در دیدگاه راست

بیژن سالو

سرسخن

امروزه، روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت، نه تنها از اهمیت تئوریک بلکه هم از اهمیت سیاسی - عملی بس گرانی برخوردار است. از یکسو، بحران اقتصادی جامعه که در فقر و فاقه فزاینده، بیکاری توده گیر، رشد شتابان تورم، کاهش هر چه بیشتر سطح تولید و سرمایه گذاری و غیره بیان شده و از سوی دیگر، بحران سیاسی اجتماعی که همه عرصه‌های زندگی جامعه را فرا گرفته، توده‌ها را به عرصه سیاست کشانیده، در سیاست طبقات حاکم شکاف انداخته... نشانگر آن است که جامعه ایرانی با بحران ساختاری روبروست: بحران ساختاری سرمایه داری وابسته.¹

دولت موجود، که می‌کوشد تا جامعه را از بحران ساختاری بدر آورد، خود دچار بحران ساختاری گشته است.²

دولت موجود، که می‌خواهد مدیریت بحران را بدست گیرد، خود، بحران مدیریت، گشته است.³ نه تقدیس مالکیت خصوصی، نه تطهیر سرمایه داری و نه عوام‌فریبی‌ها و وعده وعیدهای رنگارنگ بسیار، هیچ یک توان بازداشتن نظم کهنه از فروپاشی را ندارند. همراه فروپاشی نظم کهنه، ایده‌های کهنه مذهب نیز خود خواهند پاشید. هم اکنون، دم خروس بورژوازی از زیر عباي والیان فقیه بدر آمده است و دیری نیز نخواهد پائید که خروس گالی آغاز به خواندن کند.

باری، مبارزه‌ی طبقاتی در کار فرا روئیدن است. شیخ انقلاب، سراسر جامعه را فرا می‌گیرد. دولت، مدعی انقلاب و ترسان از انقلاب، پاسدار گذشته و بدون چشم انداز از آینده، روشی دوگانه در پیش گرفته است: از یکسو، اعلان جنگ آشکار علیه توده‌های مردم کرده است. جنگ آشکار علیه ملیت‌های ستمدیده، پیشروی به سوی باز پس گرفتن همه آزادی‌های مدنی که توده‌ها در جریان مبارزه طبقاتی بدست آورده‌اند، سرکوب کارگران معترض یا انقلابی، سرکوب چپ و... همه زیر پوشش سرکوب ضد انقلاب، نشان‌های بارز ضد انقلابی بودن خود دولت است. از سوی دیگر، برای پا بر جا نگاه داشتن اعتماد ناآگاهانه‌ی توده‌های کثیر مردم نسبت به خود، به حيله گری، دروغ‌گویی و دادن وعده - وعیدهای پوچ متوسل شده است، برای مردم فیل هوا می‌کند (مانند ماجرای سفارت) تا خود را ضد امپریالیست - ضد سرمایه داری وابسته جا بزند و توده‌ها را به تبعیت دوباره خود فرا خواند.⁴

¹ - هنگامی که بحران به همی عرصه‌های زندگی اقتصادی تعمیم می‌یابد و دیگر تنها بیانگر انفجاری تضادهای بنیادی و ساختاری جامعه نیست بلکه بیانگر چاره ناپذیری آن تضادهاست، هنگامی که بحران، روابط تولید موجود را به زیر پوشش می‌کشد و با مبارزه‌ی طبقاتی فرا روئیده همساز می‌شود، با بحران ساختاری روبروئیم. البته، هستند کسانی که از بحران ساختاری، سخن می‌گویند بی آنکه از آن چیزی بدانند. بحران ساختاری، «بحران طاعون زدگی است»، «ریشخند شگفت تاریخ است» (راه کارگر، فاشیزم، شماره 1). این جمله پردازي‌های ادبی در خدمت به هیچ موضوعی نیستند جز به خود.

² - بحران ساختاری دولت، نشانگر آنست که دولت، از بحران بدر نخواهد آمد مگر از طریق در هم شکسته شدن خود آن.

³ - «مدیریت بحران» به دو معناست، یکی مدیریت اقتصادی بحران، یعنی سیاست‌ها و اقدامات دولت برای بازداشتن بحران اقتصادی از پیش روی مداوم خود، دیگری، مدیریت اجتماعی بحران، یعنی کوشش برای باز داشتن طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی پیش رونده و وحدت یابنده. «مدیریت بحران» همبستگی مکانیزم‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک دولت را بیان می‌کند. (پولانزاس در تبیین این مسئله دچار اشتباه می‌گردد و آن وقتی است که او سعی در کشیدن خط فاصل‌های صوری میان این مکانیزم‌ها می‌نماید. نگاه کنید به پولانزاس قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، صفحه 212-2102.

⁴ - لنین به تجربه جهانی حکومت‌های بورژوازی و ملاکان از دو طریق برای ستمگری به مردم سخن به میان می‌آورد. طبقه اول اعمال قهر،... طبقه دوم عبارتست از فریب، چاپلوسی، عبارت‌پردازی، هزاران هزار وعده و وعید، صدقه‌های ناچیز، گذشت‌های بی اهمیت و حفظ آنچه که دارای اهمیت است.

اما، مسأله - پیش از همه - این نیست که دولت چه روشی برمی‌گزیند (کارکرد سرکوب یا کارکرد ادغام)، مسأله این است که دولت چه و چرا می‌کند؟ جنگ آشکار دولت علیه ملیت‌های ستمدیده، کوششی است برای بازداشتن تکامل مبارزه طبقاتی. غیر قانونی (؟) دانستن نمایش‌های اعتراضی کارگری و توده‌ای، اعتصابات و یورش به سازمانیابی‌های حقیقی کارگری و توده‌ای، پاسخی است (و آنهم پاسخی ارتجاعی) به آشکار شدن و تکامل مبارزه‌ی طبقاتی. بدین سان، دولت موجود (همانند هر دولتی به معنای خاص کلمه)، مانع اصلی تکامل مبارزه‌ی طبقاتی است. تکامل مبارزه طبقاتی بدون جهت‌گیری علیه این دولت تا در هم شکستن آن، تصور پذیر نیست.

همه‌ی کسانی که دل‌هاشان در آرزوی «دولت ملی» سخت می‌تپد، با چاکری در آستان بورژوازی یک گام بیشتر فاصله ندارند. اینان، از پشتیبانی سیاسی از دولت آغاز کرده‌اند تا سپس خودفروشی کنند. اینان درفش «انقلاب دمکراتیک خرده بورژوازی» و «دولت خرده بورژوازی» را بدست گرفته‌اند تا انصراف خود را از مبارزه حقیقی انقلابی پنهان کنند. اینان شیفته‌گان «علنی» شدن و «قانونی» شدن، دست‌سازش به سوی عمال سرکوب و دشمنان مردم دراز می‌کنند.

البته، روی سخن اینجا، تنها با اپورتونیست‌های ضد انقلابی [حزب رنجبران و حزب توده] نیست، همانا با آن راست‌گرائی است که درون چپ انقلابی در کار گسترش است. این گرایش، به جای رهبری انقلابی مبارزه‌ی طبقاتی، خواهان آستان بوسی دولت است. از اینرو به تحریف اپورتونیستی دولت دست زده، زیرکانه گذار مسالمت‌آمیز را ترویج می‌کند.

این نوشته، کوششی است برای ارائه چشم‌اندازی از تئوری لنینی دولت، همچنین، دفاع از سوسیالیزم علمی‌ست در برابر کج‌اندیشی‌های رایج در میان چپ ایران.

دولت و مبارزه طبقاتی

رابطه‌ی میان دولت و طبقات اجتماعی را از سه چشم‌انداز (که هم پیوسته‌اند) می‌توان نگریند: رابطه دولت و جامعه مدنی، رابطه‌ی دولت و طبقه‌ی حاکم، رابطه دولت و وجه تولید. به هنگامی که تقسیم اجتماعی کار به تقسیم طبقاتی جامعه منجر شد، جدائی میان جامعه‌ی مدنی و دولت پدیدار گشت. دفاع در برابر حملات که تا آن زمان کارکرد جماعت بود، اینک به دستگاهی منتقل شد که از جامعه برخاسته اما خود را مستقل، رو در رو و بیگانه از جامعه قرار داده بود. بدین سان، هستی تاریخی دولت با هستی تاریخی جامعه‌ی مدنی سازگار می‌گردد. جامعه‌ی مدنی که بر پایه‌ی آشتی ناپذیری آنتاگونیزم‌های طبقاتی استوار می‌باشد، موجود دولت است که تا بر تضادهای طبقاتی جامعه مدنی سرپوش گذارد و تکامل مبارزه‌ی طبقاتی را بازدارد. «هنگامی که آنها (نویسندگان مانیفست) می‌گویند که تاریخ جامعه‌ها از آغاز تاکنون، همانا تاریخ مبارزه طبقاتی‌ست، آنها به تاریخ «جامعه مدنی» یا، به زبان دگر به «تاریخ درونی دولتها» می‌نگرند».⁵

جدائی جامعه و دولت با وحدت آنها همساز است. جامعه‌ی مدنی، آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی را اثبات می‌کند و عبارتی دیگر، بیان حقیقی آن است در حالیکه دولت نفي آن است. بدین سان دولت هرگز بیانگر منافع مشترک جامعه نبوده بلکه بیانگر منافع طبقاتی‌ست که تداوم هستی‌اش را از نفي مبارزه‌ی طبقاتی می‌یابد. این طبقه، همانا طبقه مسلط و طبقه‌ای است که سررشته‌دار تولید است. بنابراین، جدائی دولت و جامعه‌ی مدنی، همانا وحدت دولت و طبقه‌ی مسلط می‌باشد. هر چه دولت، از جامعه مدنی بیگانه تر گردد به طبقه مسلط نزدیکتر می‌شود. «این

⁵ - پلخانف، مراحل نخستین تئوری مبارزه‌ی طبقاتی.

ارگان [دولت] که به دشواری پا به عرضه هستی می‌گذارد، خود را مستقل از جامعه و «رودر روی» آن قرار می‌دهد و در حقیقت هر چه بیشتر چنین کند، بیشتر سازمان یک طبقه خاص می‌گردد و بیشتر برتری آن طبقه را بطور مستقیم اعمال می‌کند. پیکار طبقه ستمدیده بر ضد طبقه حاکم الزاماً به صورت سیاسی درمی‌آید، پیکاری که بیش از هر چیز بر ضد تسلط سیاسی این طبقه است».⁶ پس، رابطه دولت و جامعه مدنی، رابطه‌ی دولت و طبقه‌ی حاکم را بیان می‌کند. این رابطه، از طریق سه کارکرد پدیدار می‌شود: کارکرد سرکوب، کارکرد ایدئولوژیک، کارکرد اقتصادی.

کارکرد سرکوب، همانا سرکوبی قهرآمیز طبقه‌ی استثمار شونده (و یا طبقات زیر سلطه و بخشهائی از طبقه‌ی حاکم) در شرایط ستم ناشی از وجه تولید موجود است.⁷ دولت با اعمال فشار که از طریق ارتش، پلیس، سیستم زندانها، قانون و... صورت می‌گیرد، باید موانع بر سر راه وجه چیره‌ی تولید را از میان بردارد و حاکمیت طبقه‌ی حاکم را تقویت کند. اما، دولت نمی‌تواند تنها به کارکرد سرکوب منکی باشد. «همه کاری را با سر نیزه توان کرد، جز آنکه بر روی آن نشست» (ناپلئون). هنگامی که طبقه‌ی استثمار شونده، بی آنکه سرکوب شود، به استثمار کردن می‌نهد، کارکرد سرکوب کارائی نخواهد داشت. دولتهائی که تنها به سرکوب بسنده می‌کنند، دولت‌هایی ناپایدارند و در شرایط یک جنگ داخلی پایدار.⁸

دولت، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم را بازتولید می‌کند، تا شرایط ستم ناشی از وجه چیره‌ی تولید را موجه سازد. سنت‌ها و شعائر، قانون و سیاست، دین و اخلاق، همچنین نهادهائی چون آموزش و پرورش، وسایل ارتباطی جمعی، مسجد و کلیسا، برای ادغام، (یا به زبان لوکاچ پویش درونی شدن Internalization)⁹ طبقه‌ی استثمار شونده (و یا طبقات زیر سلطه) در شکل بندی اجتماعی موجود ضروری‌اند. از طریق این نهادهاست که ایدئولوژی حاکم بر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم می‌شود و کارکرد ایدئولوژیک دولت همانا بازتولید آنست.

همچنین، دولت حفظ شرایط کلی خارجی وجه تولید موجود را به عهده می‌گیرد تا ساختار اجتماعی را بازتولید کند. در دوران زوال امپراتوری روم، دولت انتقال غله به رم را بر عهده گرفت، در آغاز پیدائی سرمایه داری، دولت قوانینی برای افزایش روزانه کار وضع کرد، در دوره‌ی امپریالیزم، دولت هر چه بیشتر در اقتصاد مداخله کرد تا ناتوانی بورژوازی را برای حل بحران درمان کند و...

بسیاری، بر نوشته‌های کلاسیک مارکسیزم خرده گرفته‌اند و مدعی‌اند که تئوری مارکسی دولت آغشته به بینش هگل است. اینان، جدائی دولت و جامعه‌ی مدنی را که پایه تئوری مارکسی دولت است، نپذیرفته، آن را اندیشه خام مارکس جوان قلمداد می‌کنند. همچنانکه خواهیم دید، نقد این نقادان، بیشتر به جست و خیزهای روشنفکرانه می‌ماند تا به ارائه چشم‌اندازی تئوریک انقلابی از دولت. در میان آنان، نقد پولانزاس نمونه‌ای است مشخص و از این رو ما تنها به او می‌پردازیم.¹⁰ به نگر پولانزاس، اگر به دولت چونان یک «سوژه» (ذهن - موضوع) بنگریم آنگاه، به پنداشتی هگلی از دولت می‌رسیم یعنی: دولت از جامعه‌ی مدنی جداست. «این پنداشت، یکراست، در نوشته‌ی مارکس جوان بازتاب می‌یابد و همچنان در گزاره‌های پسین او درباره‌ی دولت چونان

⁶ - انگلس: لودویک فویر باخ و...

⁷ - انگلس: تکامل سوسیالیزم....

⁸ - پولانزاس: قدرت، دولت و سوسیالیزم

⁹ - لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ص 173

¹⁰ - پولانزاس، بحران دیکتاتوری‌ها

ارگانیزمی مستقل از جامعه و بر فراز آن، یعنی خصلتی به موازات کارکرد دولت در سلطه‌ی طبقاتی، حضور دارد».

همچنانکه پیشتر گفتیم رابطه‌ی دیالکتیکی دولت و جامعه مدنی کارکرد دولتی سلطه‌ی طبقاتی را بیان می‌کند و از این رو دولت چونان متمایز از جامعه‌ی مدنی به موازات دولت چونان بازتاب فشرده‌ی نیازهای طبقه‌ی حاکم نیست. این را از نوشته‌های نخستین مارکس (به اصطلاح مارکس جوان) می‌توان دریافت. چند پارگی، تباهی و «برده‌داری جامعه مدنی» بنیاد طبیعی دولت مدرن است، همچنان که جامعه مدنی برده‌داری، بنیاد طبیعی دولت باستان بود. هستی دولت از هستی برده‌داری جدائی ناپذیر است. دولت و برده‌داری در باستان - آنتی تزه‌ای «کلاسیک» آشکار - آنگونه بهم «جوش نخورده بودند» که دولت مدرن و جهان مدرن تجارت - آنتی تزه‌ای مقدس «مسیحی» - امروزه یگانه گشته‌اند. اگر دولت مدرن بخواهد «ناتوانی» سر رشته داری‌اش را ملغی کند باید شرایط کنونی «زندگی خصوصی» را ملغی نماید و برای الغای زندگی خصوصی، خود را باید ملغی کند، چون، خود، تنها چونان آنتی تری زندگی خصوصی وجود دارد. (مارکس)

پس جامعه‌ی مدنی برده‌داری و برده‌داری جامعه مدنی بنیادهای دولت باستان و دولت مدرن‌اند. اما دولت باستان و دولت مدرن، جامعه مدنی برده‌داری و برده‌داری جامعه مدنی را از میان بر نمی‌دارند (نهی نمی‌کند، بلکه تنها آنتی تزه‌ای کلاسیک آشکار و آنتی تزه‌ای مقدس مسیحی‌اند) چرا که، در آنصورت، بنیادهای هستی تاریخی‌شان را برداشته‌اند و خود، هستی مستقلی نتوانند داشت. پرولتاریا، نیروی انقلابی جامعه مدرن است که پیش شرط تکامل هستی‌اش، الغای برده‌داری جامعه‌ی مدنی و زوال دولت است؛ اما دولت مدرن، نیروی ارتجاعی جامعه مدرن است که با الغای برده‌داری جامعه‌ی مدنی، زوال خواهد یافت. پس دولت هستی‌اش، هستی تاریخی‌اش با طبقات کهنه، گره می‌خورد و نه با نیروی اجتماعی بالنده و انقلابی جامعه‌ی مدنی. از اینرو دولت، تنها هستی جامعه‌ی مدنی را باز می‌شناسد. «بازشناسی حقوق بشر از سوی دولت مدرن تنها همان اهمیتی را دارد که بازشناسی برده‌داری از سوی دولت باستان. شالوده‌ی دولت باستان همانا برده‌داری بود، شالوده دولت (مدرن) همانا جامعه مدنی است. در اینجا «فرد» جامعه‌ی مدنی است، یعنی فرد مستقل، که تنها پیوندش با افراد دیگر همانا منفعت خصوصی و ضرورت ناآگاه، و طبیعی، بردگی کار مزدور، نیازهای خودخواهانه خود و دیگران است. دولت مدرن، این را بنیاد طبیعی خود، در حقوق کلی بشر، باز شناخته است. اما آنرا نیافریده است.» «شالوده‌ی امور عمومی امروزه، یعنی شالوده‌ی دولت پیشرفته‌ی مدرن» جامعه‌ای است که در آن امتیازها ملغی شده و فرو پاشیده‌اند، [شالوده‌اش] جامعه‌ی مدنی پیشرفته است که عناصر هستی‌اش از لحاظ سیاسی آزاد از امتیازات‌اند... تقابل میان «دولت دموکراتیک، مشروطه» و «جامعه مدنی» تکمیل تقابل میان «زندگی اجتماعی عمومی» و «برده‌داری» است. در جهان مدرن، هر فرد هم در برده‌داری و هم در زندگی سهم اجتماعی است. اما «برده‌داری جامعه مدنی» در پدیدار، بزرگترین (آزادی) (Liberty) است... اینجا حق (Right) جایگزین امتیاز شده است.¹¹

بدینسان، دولت باستان، جامعه‌ی مدنی برده‌داری را باز می‌شناسد و دولت مدرن، برده‌داری جامعه‌ی مدنی را [که در حقوق بشر، بیان می‌کند]. دولت باستان، منفعت طبقه‌ی مسلط، یعنی برده‌داری، را بصورت منفعت کلی جامعه نمایش می‌دهد و دولت مدرن منفعت بورژوازی، یعنی بردگی کار آزاد، مزدور، را منفعت کلی بشریت. «هر طبقه که هدفش مسلط است، حتی هنگامی که سلطه‌اش منجر به الغای شکل کهنه‌ی جامعه در تمامیت خود و الغای شکل کهنه‌ی سلطه بطور کلی است (مانند پرولتاریا) نخست باید قدرت سیاسی را بدست گیرد تا منفعتش را

11 - خانواده مقدس

چونان منفعت کلي نمایش دهد.¹² پس، برده‌داری بازتاب فشرده‌ی نیازهای طبقه‌ی مسلط باستان است و حقوق بشر، بازتاب فشرده‌ی نیازهای طبقه‌ی مسلط جامعه‌ی مدرن [به دوره‌ی سرمایه‌داری رقابتی].

مارکس و انگلس، در نوشته‌های پسین خود هرگز این نگرش را کنار ننهاده‌اند، بلکه آن را پایه‌ی تئوری دولت خود گرفتند. «همه‌ی نیازهای جامعه‌ی مدنی بی‌نگر به اینکه کدام طبقه حاکم است، باید از مجرای دولت بگذرند تا اینکه به شکل قوانین، اعتبار عمومی یابند».¹³ «جامعه‌ای که تا این زمان بر اساس تضادهای طبقاتی حرکت می‌کرد، به دولت، یعنی به سازمانی نیاز داشت که بتواند با آن شرایط خارجی (موجود) تولید و بطور مشخص سرکوبی قهرآمیز طبقه‌ی استثمار شونده را در شرایط ستم ناشی از وجه تولید موجود، برای طبقه‌ی بهره‌کش حفظ کند (مانند برده‌داری، سرواژ یا فرمانبرداری کامل و مزدوری). دولت نماینده‌ی رسمی تمام جمعه و تجمع آن در یک سازمان مرئی بود، اما تنها تا حدی که این دولت متعلق به آن طبقه‌ای بود که در زمان خود نمایندگی تمام جامعه را داشت: در عهد باستان، دولت شهروندان برده‌دار، در سده‌های میانه دولت اربابان فئودال و در زمان ما دولت بورژوازی».¹⁴

تئوری دولت در نزد مارکس، وحدت دیالکتیکی «دولت چونان متمایز از جامعه مدنی» و «دولت چونان سازمان خاص طبقه‌ی حاکم» را نشان می‌دهد و سخن بر سر حرکت موازی این دو نیست.

پولانزاس می‌گوید: «در یک پروبلماتیک دولت - رابطه‌ی طبقات [یا «دولت / گروه‌های اجتماعی - جامعه مدنی»] همچون دو هستی جداگانه در برابر یکدیگر، طبقات چنان تصور شده‌اند که هر یک به دولت تنها از خارج، از طریق بازی «تأثیرات» عمل می‌کنند، که هر یک از آنها تکه‌ای از دولت یا تمام دولت را در اختیار دارند».¹⁵

این گفته، نشانگر رد دیالکتیک، بازگشت به لوژیستیک، (و در نهایت) نفی دیکتاتور تئوری پرولتاریاست. «دولت و رابطه‌ی طبقات» همچون دو هستی جداگانه در برابر یکدیگر نیستند بلکه هر چه دولت، هستی‌اش از جامعه‌ی مدنی بیگانه تر می‌شود، با هستی یک طبقه‌ی خاص وحدت می‌یابد. در اینجا، بیگانگی (که پولانزاس هستی جداگانه می‌خواندش) و یگانگی، بیان حقیقی هستی تاریخی دولت و مبارزه‌ی طبقاتی‌اند، برخلاف پنداشت هگلی دولت، که می‌خواهد هستی تاریخی حقیقت دولت را کشف کند، تئوری مارکسی دولت، حقیقت هستی تاریخی دولت را باز می‌شناسد.¹⁶ برخلاف پنداشت هگلی دولت، که بنا بر آن، اراده‌ی دولت همانا اراده‌ی کلی در برابر افراد جداگانه است، تئوری مارکسی دولت، اراده‌ی دولت، را ناشی از نیازهای متغیر جامعه مدنی، تسلط این یا آن طبقه و سرانجام تکامل نیروهای مولد و روابط تولید و مبادله می‌داند.¹⁷

اما پولانزاس، خود چگونه به دولت می‌نگرد؟

دولت، همیشه، بنا بر سرشتش همانا یک «رابطه» [یا مناسب] است. فشرده‌ی موازنه‌ی نیروها میان طبقات که به شیوه‌ای خاص در دولت بیان می‌شود، همانگونه که سرمایه در خود تضاد بین سرمایه و کار را دارد، تضادهای طبقاتی نیز همیشه از طریق دولت برخوردار می‌کند، زیرا دولت این تضادهای طبقاتی را در درون خود بنا بر سرشتش که یک دولت طبقاتی است

¹² - ایدنلوژی آلمانی

¹³ - انگلس، لودویک فویر باخ...

¹⁴ - انگلس، تکامل سوسیالیزم...

¹⁵ - پولانزاس: همان

¹⁶ - نگاه کنید به مارکس، نقد دکترین دولت هگل

¹⁷ - انگلس، لودویک فویر باخ...

بازتولید می‌کند. یعنی، تضادهای طبقاتی همواره، به طریقی خاص، چونان تضادهای درونی در دولت، که هرگز یک بلوک یکپارچه نبوده و نیست بیان می‌شود.¹⁸

اشتباه پولانزاس در این نیست که دولت را بر پایه مناسبات اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی تبیین می‌کند، همانا در این است که این مناسبات و این مبارزه‌ی طبقاتی را (بطور مکانیکی) به دولت نیز انتقال می‌دهد و یکسر می‌گوید که دولت، یک رابطه (ی اجتماعی) است. حال آنکه دولت بیان یک رابطه‌ی اجتماعی است، آنهم نه بیان حقیقی آن، بلکه بیان مجازی آن، بیان وارونه‌ی آن [به زبان انگلس، مانند یک «آئینه‌ی محدب»]. پولانزاس، سرمایه را به تمثیل می‌آورد. اما سرمایه نیز خود بیان یک رابطه (مناسب) اجتماعی است. سرمایه، خود، کار از خود بیگانه است، همچون دولت که در واقع جامعه‌ی مدنی از خود بیگانه است (و پولانزاس، از این واژه بشدت نفرت دارد). هنگامی که پولانزاس می‌گوید دولت، تضادهای طبقاتی را در خود بازتولید می‌کند، می‌پندارد که دولت، مستقیماً چنین می‌کند و از اینرو، مبارزه‌ی طبقاتی را از عرصه‌ی زندگی حقیقی اجتماعی به عرصه‌ی دولت منتقل می‌کند (خواهیم دید که این بینش، به چه نتایج فاجعه باری می‌انجامد). مارکس از همان آغاز نشان داد که «هر اریستوکراسی، مونارشی، مبارزه برای حق رأی و الخ تنها شکل‌های پنداری‌اند که در آنها مبارزات حقیقی طبقات متفاوتی که پیکار می‌کند، پنهان می‌ماند».¹⁹ بدینسان، دولت از آنجا که خود بیگانه از جامعه‌ی مدنی است نمی‌تواند بیان حقیقی مبارزه‌ی طبقاتی باشد بلکه بیان رسمی آن است. [«اصل دولت» همانا «سازمان واقعی جامعه» است که دولت بیان فعال، خودآگاه و رسمی آن است».²⁰ «دولت نماینده‌ی رسمی جامعه است».²¹

البته پولانزاس اندیشه‌ی خود را یگانه از بوخارین گرفته است (بی آنکه یادآوری کند). بوخارین، بیگانگی و جدائی دولت از جامعه‌ی مدنی را باز نمی‌شناسد، بدین سان سرشت خود بیگانه‌ی برای دولت نمی‌شناسد (سرشتی که در خود مختاری رو به افزایش برخی کارکردهای روساختی تبلور می‌یابد) و سرشت دولت را یگانه مناسبات اجتماعی می‌گیرد. «سرشت دولت در اشیاء نیست بلکه در مناسبات اجتماعی است، در دستگاه اداری تمرکز یافته نیست، بلکه در پوسته‌ی طبقاتی دستگاه اداری تمرکز یافته است. همچنان که سرمایه شئی نیست (مثلاً ماشین نیست)، بلکه یک رابطه‌ی اجتماعی میان کارگر و کارفرما است».²²

درست است که سرمایه شئی نیست، بلکه بیان یک رابطه اجتماعی است، اما، حرکت سرمایه برخلاف پویای کار تنها در حوزه‌ی تولید نمی‌ماند بلکه حوزه‌ی گردش را نیز فرا می‌گیرد. سرمایه، ارزش افزونه‌ی ارزش آفرین است، اما اگر ارزش افزونه تحقق نیابد، سرمایه کارکرد خود را چونان سرمایه از دست خواهد داد. هم چنین است درباره‌ی دولت. دولت، بیان یک رابطه‌ی اجتماعی است. اما، بدون بیگانگی از جامعه، بدون تبدیل سازمان مسلح خودکار اهالی به سازمان خاص افراد مسلح، پایه هستی نتواند گذارد.

اگر ما بر این مفهوم پا می‌فشاریم، نه بخاطر جدال با امری مربوط به گذشته بلکه همانا با امری مربوط به لحظه‌ی کنونی است، و این بخاطر رواج اندیشه‌ی در بازار کالاهای تئوریک است که هر یک می‌کوشند مهر مارکسیسم - لنینیسم را درشت‌تر بر پیشانی‌شان داشته باشند. اگر

¹⁸- پولانزاس، همان

¹⁹- ایدئولوژی آلمانی، 4-II

²⁰- یادداشت‌های انتقادی

²¹- انگلس، تکامل سوسیالیسم....

²²- بوخارین، ماتریالیسم تاریخی

درست بنگریم، کالاهائی بنجلاند مربوط به پیش - تاریخ سوسیالیسم علمی. از اینان تنها يك نمونه می‌آوریم.

«حاکمیت سیاسی صرفاً يك رابطه‌ی اجتماعی است، یعنی رابطه‌ای میان گروهی از انسانها با گروه دیگری از انسانها». (راه کارگر - شماره 5- مقاله قانون اساسی).

اگر بپذیریم که سرمایه نیز يك رابطه‌ی اجتماعی است، یعنی رابطه‌ی میان گروهی از انسانها (کارگران) با گروه دیگری از انسانها (کارفرمایان) آنگاه کدامین تفاوت است میان دولت و سرمایه؟ گیریم اضافه کنیم که دولت يك رابطه‌ی اجتماعی سلطه است. اما، مگر سرمایه نیز چنین نیست؟

دیدگاه راست، با عبارات مطمئن «بازگشت به اصول» آنها در وجه تجرید آغاز می‌کند و با دعوت برنشتینی پشتمانی سیاسی از دولت (دولت دموکراتیک بورژوازی) پایان می‌گیرد. این دیدگاه تبلور ساده‌لوحی يك تازه مارکسیست نیست، بلکه تبلور ارتدادی است که هیچگاه مارکسیسم را در اختیار نگرفته بود. پیش از آنکه انتقاد بر این دیدگاه فرو کوبیم، ضروری است که خطوط اصلی آنرا نشان دهیم:

«دولت کنونی ایران را چگونه باز توان شناخت؟ این دولت، محصول قیام (بهمن) است و از اینرو در پرتو قیام، دولت موجود هستی می‌یابد. قیام، قدرتی دوگانه را به حاکمیت رسانید که يك وجه آن عمدتاً تمایلات واپس‌گرایانه‌ی خرده بورژوازی ایران را بیان می‌کرد و بخش دیگر آن تمایلات بخش رشد نیافته سرمایه داری وابسته را که تا مغز استخوان تحت نفوذ تأثیر بخش انحصاری آن بود. از این دو، موضع هژمونیک را نمایندگان تمایلات واپس‌گرایانه‌ی خرده بورژوازی (نه نمایندگان خرده بورژوازی) دارند. وجه غالب حاکمیت که روحانیت «پیرو خط امام» است با زیگزاگ‌ها و پیچیدگی‌هایی که مضمون اصلی آن دگم‌های کهن روحانیت است، تمایلات خود را با منافع واقعی پایگاه طبقاتی خود منطبق می‌سازد. اما، روحانیت نیروئی نیست که بتواند خودش «قوه‌ی اجرایی» باشد، یعنی خرده بورژوازی محکوم است و مجبور است که دستگاه بوروکراسی و ارتش را واگذار کند و می‌کند و هم اکنون نیز واگذار کرده است.

اکنون، قدرت دوگانه‌ی دولتی، در مبارزه‌ی طبقاتی سختی درگیر است. روحانیتی که در حاکمیت «مواضع کلیدی را اشغال کرده است» پایگاه طبقاتی دارد و مضمون آنچه که رفقا (ی‌راه کارگر) آنرا «اختلافاتی» بین سه نیروی تشکیل دهنده‌ی بلوک حاکم می‌نامند همان مبارزه‌ی طبقاتی است و نه مبارزه بین يك دستگاه روبنائی فاقد پایگاه طبقاتی با طبقه‌ی سرمایه دار ایران که رفقا آنرا جبهه‌ی سرمایه نامیده‌اند. مضمون آنچه که رفقا اختلافات می‌نامند از نظر ما تضاد طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی است. مبارزه‌ی این است بین خرده بورژوازی از يك سو و اتحاد بورژوازی انحصاری و غیر انحصاری از سوی دیگر.

کمونیست‌ها دو سیاست را در پیش توانند گرفت: یکی سیاست کارگری، یعنی پشتمانی از «وجهی» که موضع هژمونیک را در دولت دارد؛ به زبان دیگر، پشتمانی از دولت. دیگری سیاست لیبرال - کارگری، یعنی مبارزه علیه دولت [و در نتیجه مبارزه علیه «وجه» دارای موضع هژمونیک در قدرت دولتی] و در نتیجه آب به آسیاب بورژوازی و امپریالیزم ریختن.²³

برای دریافت جوهر برنشتینی این دیدگاه، ضروری است که، آنرا از انبوه شیرین زبانی‌ها و نغمه پردازی‌ها [«سائیده شدن» «زیگزاگ‌ها»، «پیچیدگی‌ها»، تمایلات واپس‌گرایانه» و...] بدر آوریم. «این شمایل خود توست، زانو بزنی!».

²³- این سخن، تنها در این نوشته بیان نمی‌شود. روزنامه‌ی کار، انبوهی از این شیرین زبانی‌ها دارد.

رابطه‌ی دولت و تضاد طبقاتی

دولت، محصول مبارزه‌ی طبقاتی است، اما نه چونان نیروی خنثی یا بی‌طرف که ماورای مبارزه طبقاتی قرار گرفته باشد، بلکه بیانگر خودآگاهی طبقه‌ی حاکم، بیانگر طبقه‌ی حاکم چونان یک طبقه‌ی برای خود است. بدین سان، هر مبارزه‌ی طبقاتی که در آن طبقه ستم دیده علیه طبقه‌ی دیگر (حاکم) وارد عمل می‌شود²⁴، ضرورتاً به شکل مبارزه‌ی سیاسی در می‌آید. مبارزه‌ای که جهت عینی آن علیه سلطه‌ی سیاسی طبقه‌ی حاکم است.²⁵ بنابراین، برای بازشناسی رابطه‌ی دولت و مبارزه‌ی طبقاتی باید رابطه‌ی دولت و طبقه‌ی حاکم (یا طبقات حاکم) را بازشناخت. طبقه‌ی حاکم مانند هر طبقه‌ی اجتماعی دیگر، از مناسبات اقتصادی موجود، هستی می‌گیرد و هستی‌اش، همانا هستی عینی است، یعنی، مستقل از افرادی که آن طبقه را می‌سازند.²⁶ (پولانزاس می‌گوید که طبقات اجتماعی همانا ساختارهای عینی‌اند که عوامل آنها همانا، «انسان‌هایند»²⁷ این سخن بی‌شک درست است). اما طبقه‌ی حاکم، تداوم هستی‌اش را نیز در بقای همین مناسبات بازمی‌یابد. خودآگاهی این طبقه (که محصول این بازیابی است) نه خودآگاهی ایست مثبت بلکه خود آگاهی منفی است. خودآگاهی‌ای که با شکل دولت بیان می‌شود. هنگامی که این طبقه نمی‌تواند از طریق «پویش خودکار اقتصاد» مناسبات اجتماعی موجود را حفظ و بازتولید کند، دولت باید چنین کند.²⁸ پس، دولت، هستی خودآگاه طبقه‌ی حاکم است و از اینرو، خود خصلت ساختاری می‌گیرد. اما، این ساختار دیگر، ساختاری واقعی [یا عینی] نیست، بلکه یک ساختار ایده‌آل است. [پولانزاس هنگامی که می‌گوید، دولت نیز ساختاری عینی است، اشتباه می‌کند].

دولت سرمایه داری را بنگریم. مادام که سرمایه ضعیف است، خود بر تکیه‌گاه‌های وجوه تولید پیشین، یا به آنها که با برخواستش فرو خواهند ریخت، تکیه می‌کند. همین که سرمایه احساس قوت کند، تکیه‌گاه‌ها را کنار می‌گذارد، بنابر قوانین خودش حرکت می‌کند. همچنین که سرمایه آغاز به درک خود می‌کند و به خود، چونان مانع تکامل، آگاه می‌شود، به اشکالی پناه می‌جوید که، با محدود کردن رقابت آزاد، انگار فرمانروایی سرمایه را کامل تر می‌سازند. اما در ضمن منادیان فروپاشی آن و فروپاشی وجه تولید متکی بدان‌اند (گروندریسه، ص 651). بدین سان بورژوازی، در مرحله‌ای که مارکس آنرا مرحله‌ی اساسی در به اصطلاح انباشت نخستین سرمایه می‌خواند، به قدرت دولتی نیازمند است تا از آن برای تنظیم قانونی دستمزدها استفاده کند. اما هنگامی که وجه تولید سرمایه داری به اندازه‌ی کافی توان گرفت و پویش خودکار اقتصاد تعمیم یافت، استفاده از قدرت دولتی برای تنظیم قانونی دستمزدها ضروری نیست.²⁹ دولت مدرن (یعنی، دولت سرمایه داری)، شرایط کل خارجی وجه تولید سرمایه داری را حفظ و بازتولید می‌کند («در برابر تجاوزات کارگران و همچنین یکایک سرمایه داران») از اینرو چونان یک «سرمایه دار کل ایده‌آل» [در «برابر سرمایه دار کل واقعی»] پدیدار می‌شود.

اما همین که بورژوازی ناتوانی خود را در «ادامه اداره نیروهای مولد» نشان دهد یعنی هنگامی که حفظ و بازتولید مناسبات تولید سرمایه داری غیر این از طریق پویش خودکار اقتصاد بدست نتواند آمد این نقش به دولت سپرده می‌شود. سرانجام نماینده رسمی دولت باید رهبری امور

²⁴ - بوخارین، ماتریالیسم تاریخی

²⁵ - انگلس، لودویگ فویر باخ...

²⁶ - در اینجا به پرولتاریا نمی‌نگریم. زیرا که پرولتاریا طبقه‌ی طراز نوین تاریخی - جهانی است که هستی طبقاتی‌اش را از اتحاد ارادی پرولتاریا می‌گیرد (نگاه کنید به ایدئولوژی آلمانی).

²⁷ - پولانزاس، مسأله دولت سرمایه داری

²⁸ - انگلس، تکامل سوسیالیسم...

²⁹ - مارکس، سرمایه جلد 1 ص 711-669

را بدست گیرد. «دولت جدید به هر شکلی که باشد، ذاتاً یک ماشین سرمایه داری است. یعنی دولت سرمایه داران و به مثابه تشخص ایده‌آل یک سرمایه دار کل است. هر قدر این دولت مدرن نیروهای مولد بیشتری به مالکیت خود درآورد، به همان اندازه تبدیل به سرمایه دار کل واقعی گشته تعداد بیشتری از مردم را بهره‌کشی می‌کنند».³⁰

مبارزه‌ی طبقاتی، نمی‌تواند از دایره‌ی مناسبات سرمایه داری فرا برود، مگر آنکه جهت عینی‌اش علیه دولت سرمایه داری باشد. انقلاب اجتماعی، علیه سرمایه دار کل واقعی و علیه سرمایه دار کل ایده‌آل است. از اینرو به میزانی که یک انقلاب اجتماعی است سیاسی نیز هست، پندار «دولت اجتماعی»، یعنی پندار دولتی که به بازتوزیع اجتماعی ثروت اجتماعی دست می‌یازد تا سرمایه داری را برکند، پنداری است رفرمیستی، همچنین است، پندار «دولت ملی»، که فعالیت انقلاب سیاسی - اجتماعی را به زیر پوشش می‌کشد.

رابطه‌ی دولت و طبقه حاکم (یا فراکسیون‌های طبقاتی حاکم) بازتاب و ارونه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. به همان گونه که حرکت بازار صنعتی عمدتاً و در محدوده‌ی مشروط معینی در بازار پول، و البته به طریق و ارونه بازتاب می‌شود، مبارزه بین طبقات در حال جنگ نیز در مبارزه بین دولت و نیروهای مخالف (حاکم) بازتاب می‌یابد، ولی همچنان به طریق و ارونه، نه دیگر بطور مستقیم، بلکه به طریقی نامستقیم و نه به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه به عنوان جنگ به خاطر پرنسب‌های سیاسی، و «آنقدر تحریف شده که هزاران سال طول کشیده تا ما قادر شدیم به ریشه آن پی ببریم».³¹

از همین رو است که پیش از آنکه این رابطه نگریسته شود، باید خود مبارزه طبقاتی نگریسته شود. مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی قدرت دولتی و فراکسیون‌های طبقاتی حاکم دو چیز متفاوتند. مبارزه‌ی سرمایه دار کل ایده‌آل و سرمایه دار کل واقعی تنها نمایش و ارونه‌ی مبارزه بورژوازی و پرولتاریاست، نه چیزی بیش از آن. بدین سان، هنگامی که این دیدگاه مبارزه‌ی قدرت دوگانه‌ی دولتی را مبارزه‌ی طبقاتی قلمداد می‌کند، درمی‌یابیم که دیدگاه راست معتقد است که این مبارزه نه به طریقی غیرمستقیم بلکه بطور مستقیم، نه به عنوان جنگ به خاطر پرنسب‌های سیاسی بلکه به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی است. پس به جای آنکه به مارکسیسم بازگرد [هزاران سال طول کشید تا ما قادر شدیم به ریشه‌ی آن پی ببریم]، به سان شاهینی به هزاران سال پیش از مارکسیسم پر می‌کشد، و آنهم در وجه تجربیدی.

قدرت دوگانه، تنها هنگامی بیان حقیقی مبارزه‌ی طبقاتی است که نشانگر خود ویژگی وضعیت انقلابی باشد. در این معنا، قدرت دوگانه محصول سطح معینی از تکامل مبارزه‌ی طبقاتی است که نشان می‌دهد، در کنار قدرت عمده (غالب)، حقیقی، واقعی و قانونی، قدرت فرعی، اضافی، کنترل کننده و غیرقانونی پدیدار شده است، قدرتی که مستقیماً بر تسخیر انقلابی و ابتکار مستقیم توده‌های مردم از پائین متکی است.³² هنگامی که این قدرت دوگانه پدیدار است، باید از میان آن دو قدرت حقیقی (واقعی) را از قدرت «مجازی» (صوری) باز شناخت. برای نمونه، بلشویکها بین دو انقلاب 1917، باید درمی‌یافتند که شوراها یا دولت کدامیک قدرت حقیقی‌اند.³³ اما، هنگامی که از قدرت دوگانه‌ی دولتی (قدرت دوگانه در حاکمیت) سخنی می‌گوئیم، نمی‌توانیم آنرا

³⁰ - انگلس، تکامل سوسیالیسم...

³¹ - نامه انگلس به کنراد اسمیت در برلین، لندن، 27 اکتبر 1890

³² - لنین، درباره‌ی قدرت دوگانه

³³ - «مسئله اساسی انقلاب مسئله قدرت حاکمه است. باید اضافه کرد، همانا انقلاب‌ها هستند که در هر گام به ما نشان می‌دهد در مسأله مربوط به اینکه قدرت حقیقی در کجاست ابهام وجود دارد و نیز نشان می‌دهند که بین قدرت صوری و قدرت واقعی مغایرت وجود دارد. و این موضوع یکی از خصوصیات عمده در دوره‌ی انقلابی را تشکیل می‌دهد. در مارس و آوریل 1917 معلوم نبود که آیا قدرت واقعی در دست دولت است یا در دست شورا». (لنین: در اطراف شوراها).

بیان حقیقی مبارزه‌ی طبقاتی بدانیم. چنانکه در فرانسه‌ی 1850، قدرت دوگانه پارلمان و ارتش، در حقیقت، بیان حقیقی مبارزه به خاطر پرنسپ‌های سیاسی بود. همچنین قدرت دوگانه‌ای که در سال‌های 1936 (دهه 1930) در آلمان و ایتالیا شکل گرفت: از یکسو ماشین دولتی (ارتش، پلیس، سررشته‌داری، دادگاه‌ها) و نیز گروه‌های فشار و پلیس خصوصی، از سوی دیگر احزاب (بورژوازی) و پارلمان. با گسستگی پیوندهای نمایندگی، قدرت حقیقی از دست احزاب، پارلمان بدر می‌رود و به ماشین دولتی سپرده می‌شود.³⁴ اشتباه پولانزاس در این است که این وضعیت قدرت دوگانه را مشابه وضعیت پیشین در نظر می‌گیرد (با تمثیل از وضعیت «قدرت دوگانه» که وضعیت انقلابی را مشخص می‌کند، اینجا می‌توانیم از خصلت انحراف بین بحران سیاسی قدرت «صوری» و قدرت «حقیقی» سخن می‌گوئیم»³⁵). و اشتباه دیدگاه راست این است که این دو وضعیت را یکی می‌گیرد.

آیا قدرت خمینی (وجه غالب حاکمیت) مستقیماً بر تسخیر انقلابی و ابتکار مستقیم توده‌های مردم در پائین متکی است؟ این چه مبارزه‌ی طبقاتی است که جهت عینی هر اقدام آن [و به زعم روحانیتی که پایگاه طبقاتی‌اش خرده بورژوازی هست] به جای آنکه علیه مکانیزم دولتی سلطه‌ی طبقاتی باشد، علیه مبارزات حقیقی طبقات استنمار شونده و زیر سلطه است، به جای آنکه علیه ماشین دولتی باشد، برای تقویت و تحکیم آن است.

هنگامی که قدرت دوگانه (نوع نخست) پدیدار است، طبقات و گروه‌بندی‌های اجتماعی در دو سمت مرزبندی می‌کنند، یا در سمت دولت یا در سمت قدرت توده‌ای انقلابی که در سازمانیابی‌های‌شان تجسم می‌یابد، یا در سمت انقلاب یا در سمت ضد انقلاب. اما هنگامی که قدرت دوگانه (نوع دوم) پدیدار است، چنین نیست. پرولتاریای فرانسه (در 1851)، نه در سمت پارلمان ایستادند نه در سمت ارتش. کمونیستها، قدرت دوگانه‌ی دولتی را روی هم رفته ضد انقلابی می‌دانند - هر چند می‌توانند از تضاد درون قدرت دولتی در راستای انقلاب پرولتری بهره گیرند.

زیرکی این دیدگاه آن است، که قدرت دوگانه‌ی دولتی موجود را با قدرت دوگانه‌ای که وجه شاخص وضعیت انقلابی است یکی می‌گیرد، آنگاه می‌گوید: یا پیرو خط امام، یا پیرو خط لیبرال‌ها. این است آن جست و خیز برنشتینی.

³⁴- پولانزاس، فاشیسم و دیکتاتوری
³⁵- پولانزاس، فاشیسم و دیکتاتوری